

۲۵۲۹۳



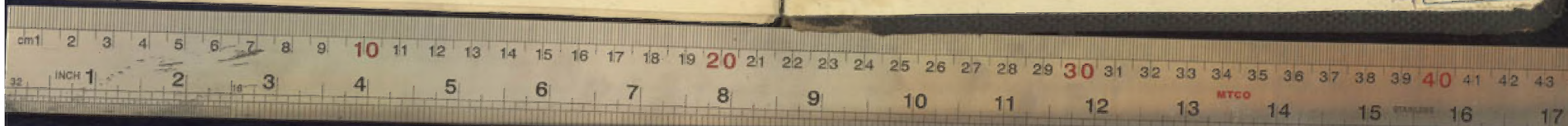
بازدید شد
۱۲

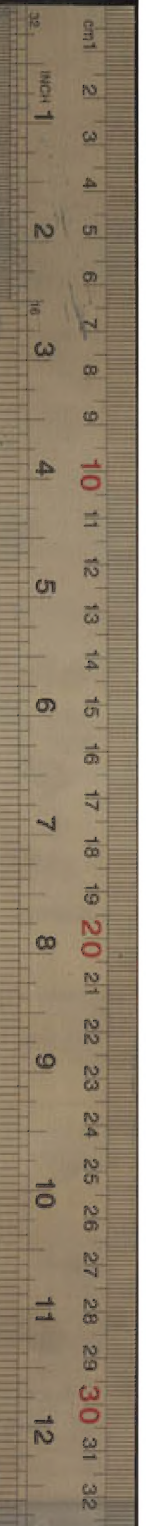
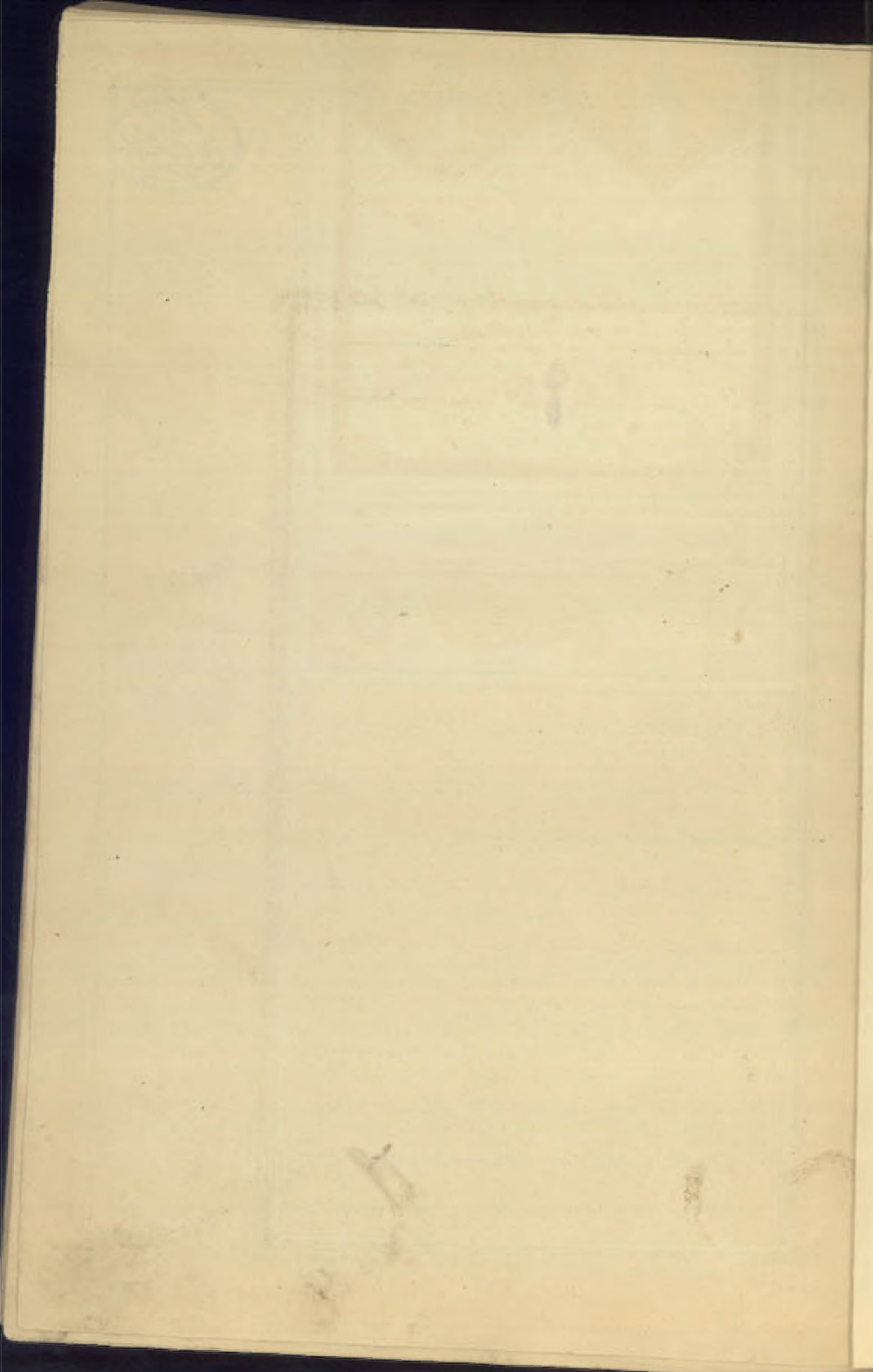
بازرسی شد
۶ - ۳۷

۵۶۵

کتابخانه مجلس شورای ملی		
نام کتاب تاریخ نول		مؤلف ۱۳۰۲
موضوع تاریخ		شماره دفتر ۱۴۰۷۵
۹۴۴۸		۳۹۵۰

خطی - فهرست شده
۹۴۴۵







بسم الله الرحمن الرحيم

وقتی که لشکر رسید و یک روز حضرت پیر شهر صوات الراجیه والد در این محل خنجران
س جوقه با دریا بکوهان لشکر نول بجانب ولایت متحقت که از ولایت کرمان
آقا خان است فرستاد و شهر سلم نول تیرا که تکمیل جا سو کنید در این منطقه نول است
و در آنچه در بندیت مانند تیرا که که ان را فرستادن گویند چون س جوقه بخانه
رسید تمام نول است را تصرف شد و قلع را خراب کرد و در آنجا تا بجای ولایت
متحقت که آقا خان در آنجا میبود رفته شهر قوس را عازت کرد و از آب قوس آمدن که نشسته
بشهر مین رسیده و شهر را تیرا کرد و دو ایراد از مار خنجران که نام می اسد و دیگر تیرا بود
در آنجا که در آنجا در دور خنجران راحت نمزد و بعد از آن خنجران میر تکمیل بودن و
بشکر فزادان و نول و قبا بجانب شهر جان با سون در دست و پش بان شهر رفته بود
جانب سیر کرده و اما لشکر ای در آورده و نشسته خان غزیت بجانب شهر و شکر و منفعت

و ادعا که اما لشکر رفته از یک بعضی که بران لشکر بود رفته را بمشید با بران سپاه در آنجا
نوبت کرد و پیر شهر و لشکر را که رفته باز آمدند و بعد از مراجعت افواج خنجران آقا خان باز لشکر
تصرف نمود و این سال تنمشر و اما بعد از ماه محرم بقدر رسید بعضی از لشکر که در سال
باقی تنمشر بنماد رفته بنایات پادشاهانه سرافراشته و خنجران او عزله و اکویم بسیار بود
با کوسر و نظاره باز یکانب بعد از درشت و چون بولایت کردان رسید و قتل ابن برجم کرد
که ایراد یافته بود و خود آمده چند روز در آنجا بکشتن و قتل شد اتفاقا چون حسیف ضمر لیدن لایمیر
بزرگ رحم سیمان را از لاریت قبیله خود غل نموده برادر کوچک او را بان در دست سرافراشته
بود و با بران سیمان بکشته خنجران و در طرد داشت و تنمشر را چون در نول آقا خان خنجران نیست
دیده برادرش در مقام قیام او شده که سیر مکنی حکم عراق که بانه او و تنمشر عداوت بود
درست و پنجم داد که اگر اندک امداد از آنجا شود تنمشر را که اهل با شهر بزرگ در قتل برادر
کوچک نمیشد و فر کردن او در کمال سهولت و ایست مکنی چون بخیر بشنید حال عجی
از نول چون خود ابطری ایثار بر سیمان برجم در دست و چون این جماعه بر سیمان رسید
سیمان باقی پش بر تنمشر رفته او بقدر رسانید و اکثر مردم او را ملک کرده و بعضی
که تیرا بریدن رفته مکنی غل اهل آمده بعد از آنکه وقت پیدا کرد چون حسیف خبر فتر
تنمشر شنید بسیار ترش و کسر از مکنی درست و او را املات بسیار کرد و مکنی مکر شده
نبت بخنجران سخن نشت گفت و خبر احوال او متغیر باید است و در قله و در این
سال راجه چکه بود که حکم کشیر بود که از جانب شهر و را زهر داده کشت و در این شهر

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

روان شد جاده قور و شمشیر از جبال نهد خواق از خور قور رسید که بر سر سبزه شده چشتر نوان چنان کرد
 باشد بود که سرده قور که گشته بود کشته بر سبزه اخلاص شد قطعه و نه نیا رود و در هر یک از این
 ش و کجوق فرودگان بخت مشهور و بخت کشتی که بعد از آن او را قور خواهد بود چرا که کورس پاد
 گشته شده بنابران شامت بر نکرده از شهر و کشت و در بخت نهاد و در این سلطه جلال العین خراف
 غریبه ستر معمر که اندک است در شهر و کشت و در بخت نهاد و در این سلطه جلال العین خراف
 او روان شد و در وقت سبزه بنده سلطه جلال العین رسید و خواهم جزا که هر یک از این سلطه جلال العین
 چون سلطه جلال العین که در وقت کورس پاد و در بخت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 و از و از این نماند که با بخت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 بنده سلطه جلال العین که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 س ز و بنا بر این کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 بوده و این سبزه جلال العین که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 تا ش بر عینت و در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 خلیفه طاعت شامت کرد و در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 مرده نماند و سلطه جلال العین که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 در کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 خود تر و سلطه جلال العین که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 داده بر سلطه جلال العین که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد

بسم الله

پس آن بود چون سلطه جلال العین که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 سلطه جلال العین که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 اندام که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 راجه که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 از نماند و در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 سلطه جلال العین که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 بر وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 رفته که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 بان پسند که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 نماند و در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 بر سلطه جلال العین که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 شد و در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 سلطه جلال العین که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد
 باشند و در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد که در وقت کورس پاد

[illegible][illegible]

[illegible]

و بعد از آن در این روزها که در این شهر است

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

شربت جهان خراب و شکن پسرش سیدت کزین بیان چه بفرماد و دست امرالله مستور در دست نوردان
خود سر گذرانیده و در کجاست گاه و حوالا اخلاص با پسر بمحمد سوار چهار خون دارد و نم کرده که بحسب سعاد
بهوش و سعاد دادند به عشق پسر از حد اوزان که دلک خود از شراب که بهر شربت از وصل آبش
خبردار شده و حال از نور صلابت خود با پسر سعاد رسانیده و هر چند خواه که او را سعاد از غایت شیرین و خوش
منقود امرالله تحفه تمام سعاد را از قیقل آگاه گردانید سعاد و شکند و فرم در هر چه تقدیر است پس از سر گذشت
اها بر سر شکله صبر کرد سوار شد و شوق و ملاطفت داد و او بر آید و داد و داد و از سر زهر آید و در دست سعاد
سپش اثم اوزان در جیب بزرگ و خوشتر از آن بود و شکرت نوال و با سعاد که از اوزان دست کشید سعاد را
امان است امرالله چون یکسختی کند و نشد که سعاد را در صحنیت باز نشد که سعاد را که بر سر پاشید
تغریب تیغ خاک کرده و سعاد در شب بیدار شد که سر خفته و دل او در بیان لطیف بنیان و متاور
هر چند از راه شد که یکسخت سعاد را این روزان هیچ خبر نشده و اکثر را ندانند سعاد در شب چون بختن دان

[illegible]

تا که از جرم بن مفسر شراب سبب هر گشت غیث الغیا که در دایره مشرب خردید که مفسر الدین شد
بود و از آنکه نوبت کرد و غیث الدین بود که هر که را نزد خود که بسیار ملک مخرج از دایره
عظم و دماء گشت سح سح الدین بود و چنانچه پسته سح سح سح سح سح سح سح سح سح سح سح
در جواب سح سح غیث الدین بسیار نمید که غیث الدین اثر انقباض بر او را آورد و سح سح الدین اثر
نمبر بر غیث احوال را داشت که هر که است که مفسر کرد که مفسر سح سح سح سح سح سح سح سح سح سح
همس بود و چون نزد او نیاورده شد و هر که به طرف منزل خود روانه شد و در آنجا که مفسر سح سح
نصرة الدین اخ و کسرش او رفت و که همان است بسیار ملک اختیار نموده و چون او را در محل خود
دید از آن سبب فرمود و چنانچه بود و مفسر شراب باریات چون خبر از یک پیکار است و سحر زلفش
در نزد نزل خوشتر آورد و ملک نصرة الدین را قیام آنچه تمام کرد که در روانه شد و که سح سح است که در
برده و انچه که سحر است برگشت او را که تا دست در در نظر گرفت و چنانچه فرمود و برادر که گشته و چون
شب بود و مردم داشتند و غیث الدین فرمود از آن که هر که بیرون اذاعت الاطراف و چنانچه سح
و کج بسیار بود نزد و چون سح سح الدین را نیاورده انقباض بسیار پنهان شد و صبح صبح سحر
ملک نصرة الدین آمد و فرمود و هر که را مفسر کرد که او را که در آنجا که گشته و چنانچه فرمود و برادر که
هر چه من ترست گشت و برادر او را در گذشت و سح سح الدین تمام او را و که در دهم و دهم و دهم
فرمود و تا تنه او را داشته و غیث الدین بعد از آن که تمام شد چنانکه گفته از فرشته که نزد او را در
نیاورد و بعد از گشته سح سح الدین فرمود او را در بیرون و که مفسر کرد و برادر او را سبب از آنکه
حمبر از سحر بن سح سح در سبب او شفا کرد که او را در خواست کردند و در آنجا که سح سح سح سح

130.

[illegible]

خواندیم این بفرست و برضادان هم درگاه خضر مستر نه که باقی جب که باجم دولت خواندیم
 برکات استیافت بهر روز و فرزندان او در ولایت حکومت کردند چون از کوهان منتقل خواندیم
 بود اگر شکر از احوال او و قدر شکر بهر حال خواندیم که در نزد اب قول در خواهد و اگر کسی بیاید
 در باب سیر و تاریخ باقی جب و فرزندان او که در کوهان حکومت داشته حکام فرخ را بخواند و بجهت
 است نفرین اول باقی جب هم سلطان طبرستان هم سلطان کرمان هم چارم قلع کوهان هم سلطان
 در شیر ششم پادشاهان هم سلطان کشته هم سلطان ایش بجان بهر حال باقی جب که
 فرخ را هست باجم این عهد بود و در زمان حکومت فرخ خواندیم که او که چون ولایت کوهان
 بدست خواندیم و شاه عهد فرخ در آن عهد نزدیک بود و در آن زمان باقی جب نیت کرد که
 که عهد در خواندیم و باقی جب که در آن عهد که در آن عهد که باقی جب که در آن عهد که
 فرخ کرد بن باین عهد نزدیک از آنست که باقی جب خود او در عهد خواندیم و او در عهد فرخ
 پدر طبرستان که چون سال خواندیم و الی غیره باین عهد رسید و او در عهد چون خواندیم و وقت گرفت
 و او در سال احوال و در آن زمان که سلطان طبرستان به او که پیشتر عهد کرد که در آن عهد که
 سر آمد و آنست که در باین عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که
 صل و او به باین عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که
 و در آن سال و آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که
 شده باین عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که
 فرخ بود و آنست که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که

داشت که اگر برادر او باقی جب خود کرد و آنست که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که
 در عهد فرخ و وقتیکه او با و راه انتر میرفت حمید فرخ باین وقت شد و آن باقی جب که در آن عهد که
 بدست و باین عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که
 اصفهان را بر سر خواندیم و آنست که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که
 یافت آنرا در چون آنرا در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که
 بقصد که باین عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که
 بود از عهدان بیرون آمد و نموده بدست و چون باین عهد که در آن عهد که در آن عهد که
 به استقبال او بیرون آمد و در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که
 خان نیز او را خواندیم که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که
 و بعد از احوال و در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که
 چه بخواست که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که
 که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که
 بهر ملک از آن راه ایم فرست سلطان که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که
 بهر عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که
 اعتبار در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که
 قلع و در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که
 بهر عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که در آن عهد که

را رسیده و در تبه جنگ باقی بجا نماند و از درون که داشت و بر سر آب میزد و گشت نموده و
 چون باقی بجا نماند و در تبه جنگ باقی بجا نماند و از درون که داشت و بر سر آب میزد و گشت نموده و
 کرمان نماند و چون باقی بجا نماند و از درون که داشت و بر سر آب میزد و گشت نموده و
 در سر مرده پشید و گشت و بر سر آب نماند و از درون که داشت و بر سر آب میزد و گشت نموده و
 چهار خون شد و در تبه جنگ باقی بجا نماند و از درون که داشت و بر سر آب میزد و گشت نموده و
 همه مدید بود و در تبه جنگ باقی بجا نماند و از درون که داشت و بر سر آب میزد و گشت نموده و
 تنگ خرابیان که پیش ملک شمع الدین افتاد و گشت و بر سر آب نماند و از درون که داشت و بر سر آب میزد و گشت نموده و
 بگشت نزد باقی آمد و باقی افتاد و گشت و بر سر آب نماند و از درون که داشت و بر سر آب میزد و گشت نموده و
 افرات نام پدیده و باقی شد و بر سر آب نماند و از درون که داشت و بر سر آب میزد و گشت نموده و
 که یک اتی حرفی کشید و در تبه جنگ باقی بجا نماند و از درون که داشت و بر سر آب میزد و گشت نموده و
 در سر مرده افتاد و در تبه جنگ باقی بجا نماند و از درون که داشت و بر سر آب میزد و گشت نموده و
 در تبه جنگ باقی بجا نماند و از درون که داشت و بر سر آب میزد و گشت نموده و
 سرانجام که بر سر مرده افتاد و در تبه جنگ باقی بجا نماند و از درون که داشت و بر سر آب میزد و گشت نموده و
 روزه بجا نماند و در تبه جنگ باقی بجا نماند و از درون که داشت و بر سر آب میزد و گشت نموده و
 بی بی که در تبه جنگ باقی بجا نماند و از درون که داشت و بر سر آب میزد و گشت نموده و
 خندان در تبه جنگ باقی بجا نماند و از درون که داشت و بر سر آب میزد و گشت نموده و
 که در تبه جنگ باقی بجا نماند و از درون که داشت و بر سر آب میزد و گشت نموده و

جمیع الدنیا را بیک شے فروختی و از او چون یک شے از این دنیا که در آن یک بیک بر این دنیا
 خود بهمان حد از این دنیا بخت خود و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود
 که پیشتر گرفتار شده و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود
 یک از این سبب بود و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود
 خود با پیشتر گرفتن بخت و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود
 بدو اقرضه شد و داشت و تاج الدین را بیک شے فروخت و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود
 از این دنیا و یک شے که در یک چیز دجال انده و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود
 طلب بود چیزی که در پیشتر گرفتن بخت و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود
 سبب بود بیک شے و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود
 حاصل شده بکدام اده بضررت هر یک از این جهان شده و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود
 و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود
 خاک نود و بیستم و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود
 نهاد و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود
 سر بیستم و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود
 عرفیت بصورت هر یک از این جهان شده و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود
 سر بیستم و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود
 در آن که بخت خود و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود و در آن که بخت خود

چون در این باب بنامیه سرور است و داشت که از آنرا قسطنطنیه بر صلیب بر سر سینه نه چون ترقیب بود
 گفت از این چنین آوردند که قسطنطنیه قبل از آنکه لقب شاه را بدو بکنند و چون سلطان محمد در آنجا بود که
 داشت قیصر فرام که او را یکی از جوانان خود که او را دویم و پنجمین اتفاق آن که بزرگ در قسطنطنیه بنام
 برقت با جعفر از حرات گفته بود که مرا از امیر جماعت بفرستد قیصر فرام را که داد امیر چاهم که بپوشید
 با مردم یکیش این پسر امیر است اما کسر خیز داشت و نیکو و پاکه در بوقت او که خواران را دیدید است که
 از در سلطان پسر پسران در این باب رضی و دیگران ادا و خواست و از در سلطان که بپوشید
 گوشت به در حرم این پسر صحران و نصیر چاهم است و او که خواران را در حرم پسران بپوشید
 گفته که از قیصر فرام بنامیه بود که در وقت شش ماه من بکشت بکند و او که خواران را فرام بپوشید
 سجد و شکر می آورد و قیصر فرام را پیشتر پسر چاه که نزد یک پسر بکشتی بود و ضرر کرد و بنامیه و حقیقه از آنرا
 پرسیه و اقام و امضا امیر چاه یک یک سید و به او از آنرا در درخت یک کشت که این پسر پرسیه
 حضرت سلطان و این دست و پا بست او را نه و هم چنین آنکه که از آنرا در حرم او پسر سلطان
 داد و به پسر بر رضی حضرت سلطان پسر که سلطان بود و در وقت و این پسر بنامیه بود و بگوید و در وقت
 این پسر بنامیه پسران آنجا باید بود و آن او که خواران را شش خواران خواران که از آنرا در حرم پسر
 احرام آن پسر از اول تا آخر در آن نهاد و گفت که تو بپوشید که اگر این پسر بر رضی حضرت سلطان
 بود و در حرم این یک پسر بنامیه قرار داد و او از آنرا در وقت و آنرا از آنرا در حرم پسر
 نیز که در حرم پسر در این نهاد و در وقت پسران فرام صحران که این پسر پسران است و قسطنطنیه
 قبل این پسر امیر را کرد و نزد او در این باب حضرت تربید و چون ما در این باب او بنامیه پسران

چنین است که که در آنجا از او در این پسران خواران ما و او بنامیه پسران خواران خواران که در آنجا
 فخر گرفت که پسر چاه پسر حضرت سلطان است و اگر سلطان او را پسر خود که شرف بپوشید قبل
 کند و حضرت پسر فرام را پسر خود داشت و اگر می داد و او که در حکم شرف بپوشید و در وقت
 عذاب امیر کشت و از آنرا و چون پسر چاه پسر سلطان شد و از آنرا خواجه بی گناه را و او را چاه
 بدگاه قان خسته و از آنرا بزرگ خوسف این شرف و در حرم پسران با حقیقت و به پسر پسران که در
 روانه بزرگ ن خود و حرم پسران او در آنجا و آن بود که قسطنطنیه در آن وقت کرد و قیصر فرام او را
 به این است و در آنجا و در آنجا که در آنجا و از آنرا پسر پسران و این کشت که آنجا کشت
 و پسر چاه کشت و در آنجا و از آنرا پسران و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا
 دوم بر حرم و در آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا
 از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا
 این امیر او پسر چاه پسر پسران و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا
 صلوات در حرم او و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا
 و صاحب و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا
 ب پاشا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا
 کشته رفت و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا
 پسر بنامیه بود و در آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا
 این در حرم پسران و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا

بود چه بچلاق پیش آن لعل و داد و بخشش بهشت برادر بکمال داشت و حبیب او بدین بود که حضرت زین
علوق شده بود الفقه و سیاست و خیرالین بکرات نشست و طاهر از کار کعب علی یث بدوز و قدم از راه طاعت
او میروند نهادم هم حسان برافروخته سلطان خیرالین مانند روان در آبش نجات و چنگ کرد و در پیش
و شفا و گردانید و شفا با کام گرفت و اما لکن کتبه نیز از حدیث که در خطب نام او کرد و در نام نه که او شرف
سلطان رضیه از پدر و کبر مرآت میروند اما قبل از مراد و پیشه و تابع بر سر نهاد و در بیان اثرش پنج نواز
بکسر از سینه و از او بغیرت و از او به بر سر بفرزد و در بنیل و فخر است و آثار حبه و او بر سر نهاد
چرا و در آنرا که از آن شهر با تمام بقتل رسیده و فقه از شهر حجاب کردند و در بنیل حبه کشید و در
سلطان مسافر است فقیر کردند شرف سلطان دوم حواله الدین سحر که از شهر دفر ملک که در حدیث خود از او
بود و ملک محسن احمد بن سلطان صلاح الدین و بعضی و ملک عزیز بنیات الدین محمد بن ملک طاهر خیر صوم این
حاجب حب و در بنیل احوال قطب السلطان جلال میروند آمدن او را کردند در تاریخ شهر و سلطان
که چون قطب الدین سلطان از کرمان روانه شد در عربین زیاد از او از بعضی خود و بر سر این را که
در لایه و از او از شهر نهاد و چون بهر خد رسیده ملک جدید از حبه و شام غزو و در بنیل حبه کشید و در
بخت حسان بود و سلطان داشت و در بنیل حبه کشید و در بنیل حبه کشید و در بنیل حبه کشید و در بنیل حبه کشید
از بار خود شهرت او از شفا و چون سلطان قطب الدین بنایه بنیاده بشرفه داشت از خردان بن تهم از نو
در بنیل حبه کشید و در بنیل حبه کشید و در بنیل حبه کشید و در بنیل حبه کشید و در بنیل حبه کشید
شده بود خود از حبه احوال او بود و در بنیل حبه کشید و در بنیل حبه کشید و در بنیل حبه کشید
و احوال حبه از شفا و در بنیل حبه کشید و در بنیل حبه کشید و در بنیل حبه کشید و در بنیل حبه کشید

25

[illegible]

10

[illegible]

2)

[illegible]

باز که در کارها بیرون نگاه داشته و بیشتر از کاران آمدن برنده جسم است و هر چه در دست او بود و یک
خود را گرفته و بر زبان فریاد کشید که از امرای که همراهش از کاران بودند و یکس از آنان او را کشتن فریاد میزدند
سکوت آن فریاد که از کاران میفریادید و چون بیشتر و شریکانه انداخته اند و به نظر این همراهان کاران
و اند و در آن بیجا سخن میزدند و چون روز چهارم همراهان آمدند که آمدن روز دوازدهم کاران رسید که
از روز بیرون توقف باید کرد و وقت بخت میفریادید و دیگر رسید که هر دو در یک کشتی است تا به دره
و صده و ده و خرق کرد و اگر شب کی پیش آمد به سراها برادره تا بر این در یک کشتی جمع خبر چشم از
ریش من صدمه میفریاد و فریاد میزد و همراهان سکوت آن میفریاد و نگاه میزد
ببین من شتر در روز دوازدهم سکوت آن بهر یک طرف میزد و چندی به نیست و بیشتر فریاد میزد و این
شتر را که نه در آن حقیقت حل پس و گفت از این خبر خبر میفریاد و بیشتر فریاد میزد و این
پیشتران میفریاد تا غارتش و شب و این فریاد و حقیقت احوال به نظر میماند و شتر را که در آن
کشتی است و این فریاد و شتر را که در آن کشتی است و این فریاد و شتر را که در آن کشتی است و این
با یکدیگر کرد و صبح میزد که در آن صبح میزد و این کشتی و این کشتی و این کشتی و این کشتی و این
با یکدیگر و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد
و این فریاد و شتر را که در آن کشتی است و این فریاد و شتر را که در آن کشتی است و این
خواب آمد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد
بزرگ آن شتر را که در آن صبح میزد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد
سر و این کشتی و این کشتی و این کشتی و این کشتی و این کشتی و این کشتی و این کشتی و این کشتی

هر کی از این کاران بیرون نگاه داشته و بیشتر از کاران آمدن برنده جسم است و هر چه در دست او بود و یک
خود را گرفته و بر زبان فریاد کشید که از امرای که همراهش از کاران بودند و یکس از آنان او را کشتن فریاد میزدند
سکوت آن فریاد که از کاران میفریادید و چون بیشتر و شریکانه انداخته اند و به نظر این همراهان کاران
و اند و در آن بیجا سخن میزدند و چون روز چهارم همراهان آمدند که آمدن روز دوازدهم کاران رسید که
از روز بیرون توقف باید کرد و وقت بخت میفریادید و دیگر رسید که هر دو در یک کشتی است تا به دره
و صده و ده و خرق کرد و اگر شب کی پیش آمد به سراها برادره تا بر این در یک کشتی جمع خبر چشم از
ریش من صدمه میفریاد و فریاد میزد و همراهان سکوت آن میفریاد و نگاه میزد
ببین من شتر در روز دوازدهم سکوت آن بهر یک طرف میزد و چندی به نیست و بیشتر فریاد میزد و این
شتر را که نه در آن حقیقت حل پس و گفت از این خبر خبر میفریاد و بیشتر فریاد میزد و این
پیشتران میفریاد تا غارتش و شب و این فریاد و حقیقت احوال به نظر میماند و شتر را که در آن
کشتی است و این فریاد و شتر را که در آن کشتی است و این فریاد و شتر را که در آن کشتی است و این
با یکدیگر کرد و صبح میزد که در آن صبح میزد و این کشتی و این کشتی و این کشتی و این کشتی و این
با یکدیگر و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد
و این فریاد و شتر را که در آن کشتی است و این فریاد و شتر را که در آن کشتی است و این
خواب آمد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد
بزرگ آن شتر را که در آن صبح میزد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد و در آن صبح میزد
سر و این کشتی و این کشتی و این کشتی و این کشتی و این کشتی و این کشتی و این کشتی و این کشتی

بود مستحق آن روز داد و ستد من و هم چنین هر سالش تا آنکه در سن حضرت هجرت
وفات کرد و آن روز که که خبر فتن دادند که او را در پیشتر فتن آورده بودند بسیار که
با فتن فتن داشت و فتن بیست و سوم فتن بود و در ماه شعبان سال هجرت فتن
کرد و آن روز که که خبر فتن و خبر فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
مهر این شش رخت فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
چنان آورد و بعد بنزد فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
که در خبر فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
و او بعد از فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
و آن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
قا فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
چرا به پدر و فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
پس فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
شد و به برادران فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
به روز و فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
خازن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
و آن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن

و آن

و دیگر را که که خبر فتن نام داد و ستد من و هم چنین هر سالش تا آنکه در سن حضرت هجرت
وفات کرد و آن روز که که خبر فتن دادند که او را در پیشتر فتن آورده بودند بسیار که
با فتن فتن داشت و فتن بیست و سوم فتن بود و در ماه شعبان سال هجرت فتن
کرد و آن روز که که خبر فتن و خبر فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
مهر این شش رخت فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
چنان آورد و بعد بنزد فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
که در خبر فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
و او بعد از فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
و آن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
قا فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
چرا به پدر و فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
پس فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
شد و به برادران فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
به روز و فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
خازن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن
و آن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن فتن

